

کتابخانه برای اتیگان

احمد اخوت

می‌کردند. بر اتیگان که به نظر خود تجربهٔ صید قزل‌آلا را پشت سر گذاشته بود به دنبال قلم‌آزمایی‌های جدید بود و می‌خواست داستان‌های کریستالی بنویسد؛ آثار به دور از زواید، نوشته‌های فسقلی یکی دوبندی (و حتی چند خطی) که خودش به آن‌ها داستان‌های کف‌دستی می‌گفت (به قدر یک کف دست). داستان‌هایی که گرچه بسیاری‌شان درون‌مایه‌های درخشانی داشتند اما بیشتر در حد یک طرح باقی ماندند و به داستان تبدیل نشدند. جرقه‌هایی بودند در تاریکی که دمی می‌درخشیدند و نابود می‌شدند. بالاخره از اواخر دههٔ هفتاد سر و صدای ناقدان بلند شد. شلاق نقد را کشیدند به جان بر اتیگان که حرف تازه‌ای ندارد و خود را تکرار می‌کند. گرچه نویسندهٔ ما هیچ‌گاه رابطه‌ای خوب و دل‌خوشی از ناقدان نداشت و وانمود می‌کرد نقدها را نمی‌خواند و «وزوز» آن‌ها برایش مطرح نیست، اما به نظر خوانندگان بسیار اهمیت می‌داد؛ جماعتی که بیشترشان تحت تأثیر سخنان ناقدان‌اند. حقیقت آن بود که در اوایل دههٔ هشتاد از کارهای او چندان استقبال نمی‌شد. سال ۱۹۸۰ روزگاری دوزخی برای بر اتیگان بود. زیر ضربهٔ نقد بود و از هر گوشه او را می‌نواختند. همسر دوش از او جدا شد. یگانه فرزندش، دخترش ایانت هم که سال‌ها بود او را تنها گذاشته بود. بر اتیگان معمولاً شش ماه سال را (بهار و تابستان) در مزرعه‌ای در مونتانا زندگی می‌کرد و نیمهٔ دوم سال را در شهر ساحلی بولیناس، در شانزده مایلی سانفرانسیسکو به سر می‌برد. تنهایی، شلاق‌ناواری‌های ناقدان و اعتیاد به الکل این نویسندهٔ گوشه‌گیر را منزوی‌تر کرد. یکی دو دوست صمیمی بیشتر نداشت؛ کسانی که به کارهای غریب و اعمال پیش‌بینی‌ناپذیرش عادت داشتند. یکی از این دوستان دیوید فلچ هایمر است، کارآگاه خصوصی ساکن سانفرانسیسکو. می‌گوید «ما دوستان نزدیک او به غیبت‌های ناگهانی‌اش عادت کرده بودیم، ناگهان بی‌خبر یکی دوماه غیبش می‌زد. هر بار می‌رفت معمولاً با دست پر بر می‌گشت. با زمانی تازه، یا چند داستان کوتاه. هیچ وقت دست خالی نبود. برای همین‌ناپدید که می‌شد ما نه نگران، بلکه خوشحال می‌شدیم. می‌گفتیم: خدا را شکر، حالش خوب است. دوباره دل داده به کار. حتماً مشغول نوشتن چیز تازه‌ای است.»^۳

اما این بار داستان چیز دیگری بود. به گفتهٔ همین کارآگاه خصوصی، بر اتیگان اوایل سپتامبر ۱۹۸۴ غیبش زد. چند روز پیش از این سر پیری، گواهینامهٔ رانندگی گرفته بود. به دوستش گفت بالاخره گواهی‌ام را گرفتم، ماشینی کرایه کرده‌ام و می‌خواهم بروم مونتانا. کارآگاه فکر کرد حتماً این هم از شوخی‌های همیشگی اوست زیرا از سانفرانسیسکو تا مونتانا راه درازی است و رانندهٔ کاربلد می‌خواهد نه ریچارد که تازه با افت و خیزهای زیاد گواهینامه گرفته است.

ریچارد بر اتیگان، نویسنده و شاعر امریکایی، برای ما ایرانیان هنرمندی شناخته شده است زیرا چند اثر او از جمله شاهکارش *صید قزل‌آلا در امریکا*، در *قند هندوانه*، *اتوبوس پیر* و... به فارسی ترجمه شده و هنوز نویسنده‌ای تازه و پرفروش است. اما داستان جامعهٔ کتابخوان ما که چند سالی بیشتر نیست با آثار بر اتیگان آشنا شده تفاوت دارد با حال علاقه‌مندان به ادبیات در امریکا که افزون بر چهاردهه است که با نوشته‌های این نویسنده آشنا شدند. دُرْدانهٔ آثار بر اتیگان *صید قزل‌آلا* است که گرچه آن را در تابستان ۱۹۶۱ نوشت اما تا سال ۱۹۶۷ نتوانست منتشرش کند زیرا هنوز نویسنده‌ای شناخته شده نبود و ناشران کاربلد حاضر نبودند کار نویسنده‌ای را چاپ کنند که آثار پیشین‌اش با موفقیت همراه نبود.

«تا قبل از انتشار *صید قزل‌آلا* در امریکا بر اتیگان هیچ موفقیتی نداشت. یکی دو مجموعه شعر کوچکی که منتشر کرد گوشهٔ خیابان، رایگان بین مردم توزیع شد. ناشری که *صید قزل‌آلا* در امریکا را خریده بود آن را چاپ نمی‌کرد. [...] بر اتیگان آن قدر فقیر شده بود که وقتی آخر هفته می‌خواست به خانهٔ دوستش برود، حتی پانزده سنت هم نداشت که اتوبوس سوار شود و مجبور می‌شد پیاده برود [...]»

بالاخره در سال ۱۹۶۷ با انتشار *صید قزل‌آلا* در امریکا بسیاری از مشکلات بر اتیگان حل شد و دیگر به راحتی هر جور کتابی که خواست چاپ کرد، حتی کتابی منتشر کرد به اسم *لطفاً این کتاب را بکارید* که مجموعه‌ای از هشت بسته بذر بود و روی هر بسته شعر نوشته شده بود. امروزه در امریکا بسته‌های باز نشدهٔ *لطفاً این کتاب را بکارید*، به قیمت چندین هزار دلار بین مجموعه‌داران خرید و فروش می‌شود.^۱

بر اتیگان از بر جسته‌ترین نویسندگان «نسل بیت (و نه سبک بیت) امریکاست و می‌توان گفت که *صید قزل‌آلا* در امریکا حتی در قیاس با دیگر آثار خود نویسنده و آثار دهه‌های بعد سایر نویسندگان، از شاخص‌ترین و رادیکال‌ترین نمونه‌های تولید ادبی پست مدرن است. به گفتهٔ یکی از منتقدان ادبی هم‌عصر انتشار کتاب، بر اتیگان در *صید قزل‌آلا* در امریکا دست به آفرینش ژانری یک سره نو می‌زند، چندان که می‌توان انتظار داشت مردم در آینده‌ای نه چندان دور «بر اتیگان بنویسند» همان‌گونه که امروز «رمان می‌نویسند».^۲

مشکل همین «انتظار خوانندگان» است که قاتل نویسنده‌های بسیاری بوده است. وقتی اثر درخشانی خلق کردی همه انتظار دارند این کار خوب را دوباره تکرار کنی و «شاهکار» دیگری بنویسی. کاری دشوار که همیشه نمی‌توان تکرارش کرد. *صید قزل‌آلا* که یکباره درهای رحمت را به روی بر اتیگان گشود خصم جانش شد. هر چه می‌نوشت ناقدان و خوانندگان آن را با این اثر به یاد ماندنی مقایسه



ریچارد براتیگان

براتیگان از کسانی بود که از رانندگی وحشت داشت (دچار driving block بود). او همیشه با دوستان سفر می‌کرد (به آن‌ها گفته بود بالاخره روزی داستان خنده‌دار گرفتن گواهینامه‌ام را می‌نویسم). در شهر هم جاهایی را که می‌شد پیاده می‌رفت و هر جا دور بود از اتوبوس استفاده می‌کرد. او علاقه زیادی به پیاده‌روی داشت و چند مطلب کوتاه خواندنی در این باره نوشته است. دیوید فلچ‌هایمر، در همان مأخذ پیش گفته، نوشته حال روحی براتیگان پیش از ناپدید شدن نسبتاً خوب بود. فقط از درد کمر و دندان‌درد می‌نالید؛ این‌ها را تحمل می‌کرد و حاضر نبود به پزشک مراجعه کند. او به طرز مشکوکی (کار آگاه حالا، یعنی پس از مرگ دوستش می‌گوید مشکوک و آلاً در آن زمان اصلاً به او شک نکرده بود!) افتاده بود به فکر راست و ریس کردن کارهایش. دفتر کارش را مرتب کرد، دست‌نوشته‌هایش را راقشنگ توی قفسه کتابخانه گذاشت و همه قرض‌هایش را پرداخت. دوستان تعجب کرده بودند چه آدم منظمی شده. بی‌آن‌که به هم حرفی بزنند نتیجه‌گیری کردند حتماً حالش خوب است و دارد خود را برای نوشتن کار تازه‌ای آماده می‌کند. اما حقیقت چیز دیگری بود. قلم زربینی که در فصل «سرقلم صید قزل آلا در امریکا» (ص ۱۷۸) از آن سخن گفته بود که بسیار اثرپذیر است، دیگر اصلاً نمی‌نوشت. هر چه قلم را محکم می‌کشید چیزی پدید نمی‌آمد. این ظاهراً پایان کار بود.

بعد روزی، همان اوایل ماه سپتامبر ناپدید شد. تا چهل روز کسی از او خبر نداشت. دقیقاً تا چهاردهم اکتبر ۱۹۸۴ که کار آگاه به اتفاق دوست دیگری رفتند سراغش در همان خانه شهر ساحلی بولیناس. حالا فلچ‌هایمر فهمیده بود که دوستشان ریچارد نرفته موتانا. خانه نویسنده، ساختمانی سه طبقه، جای ترکی بود. هرچه در زدند کسی جواب نداد. در را که شکستند او را در طبقه دوم عمارت مرده پیدا کردند. خون پاشیده بود به دیوار و کنار جسد نویسنده یک هفت تیر کالیبر چهل و چهار و یک بطر ویسکی یافتند. همین و نه چیز دیگر. نه یادداشتی، نه نامه خداحافظی. هیچ چیز. جسد به دلیل گذشت تقریباً چهل روز طوری فاسد شده بود که شناسایی‌اش چندان آسان نبود. این بود پایان کار مرد چهل و نه ساله شوخ طبع کم‌حرف محبوب.

گفته‌اند مرگ از دری وارد می‌شود که فکرش را نکرده‌ای. براتیگان که بیشتر عمر در سایه مرگ زندگی کرد و در بسیاری از آثارش آن را دست انداخت سرانجام با واسطه‌ای به اسم دلزدگی از نوشتن مغلوب مرگ شد. زمانی که پرشور و باعلاقه می‌نوشت چون هنوز معروف نبود با دشواری نوشته‌هایش را منتشر می‌کرد، وقتی مشهور شد و برای چاپ آثارش مشکلی نداشت دیگر نتوانست راحت بنویسد.

خودکشی نویسنده طرف تاریک او بود؛ براتیگان سویی روشنی هم دارد (عیناً مانند ماه که دو طرف دارد): او مبارزه بر علیه نافر جامی در انتشار را از همان اوایل دوره نویسندگی خود آغاز کرد، از وقتی برای چاپ آثار دلنشدش مانند ژنرال مستفقین اهل بیگ سور و قند هندوانه و سقط جنین با مشکل روبه‌رو شد و ناشران زیر بار

انتشارشان نرفتند. واقعاً سخت است معطل ماندن. کاری را که با آن همه اشتیاق و خون دل نوشته‌ای خریدار نداشته باشد. نتوانی منتشرش کنی. چنان تحقیرت می‌کنند که اصلاً پشیمان شوی چرا مرتکب نوشتن شدی. از خیر انتشار می‌گذری. بسیاری قلم را می‌شکنند و کرکره را پایین می‌کشند.

براتیگانی که نمی‌خواست (دست کم در سال‌های اوج نویسندگی) کرکره را پایین بکشد چه کرد؟ عزمش را جزم و مبارزه را آغاز کرد. زمانی نوشت به اسم سقط جنین: یک رمان تاریخی عاشقانه، سال ۱۹۶۶. این داستان مرد جوانی است کتابدار کتابخانه‌ای در سانفرانسیسکو (واقع در شماره ۳۱۵۰ خیابان ساکرامنتو) با زنی به اسم ویدا، بانویی چنان زیبا و پرشکوه که «اگر دست تبلیغاتچی‌های امریکایی به او برسد حتماً تبدیلیش می‌کنند به یک پارک ملی و کلی پول از او در می‌آورند». این دلبر غمگین خجالتی روزی دم کتابخانه می‌آید و یک دل نه صد دل عاشق مرد جوان می‌شود و از او باردار می‌گردد و این زوج جوان برای انداختن بچه به شهر مرزی تی‌خوانای مکزیک می‌روند. عنوان سقط جنین به همین خاطر است. اما عنوان ارجاع دیگری هم دارد: اشاره به کتاب‌هایی که به هر دلیل سقط شده و نتوانسته‌اند منتشر شوند. این کتابخانه ابتداء در سال ۱۸۷۰ در شهر سنت لوئیس تأسیس شد، بعد به نیویورک تغییر مکان داد و در آخر به جایگاه دائمی‌اش سانفرانسیسکو رسید؛ جایی که همچنان به زندگیش در رمان سقط جنین ادامه می‌دهد و حتی زلزله مهیب سال ۱۹۰۶ در آن شهر نتوانست کاملاً از بینش ببرد و بخش عمده‌اش سالم ماند. در این مکان رویایی دل‌انگیز فقط

کتاب‌هایی راه می‌یابند که منتشر نشده باشند. راوی اثر همین مرد جوان بدون اسم کتابدار است؛ جانشین کتابداری که چون از بچه‌ها وحشت داشت از کارش استعفا داد. این کتابخانه همیشه باز است و تعطیلی ندارد. هر کس می‌تواند کتابی را که نوشته، در هر اندازه و شکل، در این کتابخانه بگذارد. این کتاب همیشه متعلق به این فرد است. فقط محل زندگیش در این کتابخانه است. این‌جا محدودیت معنا ندارد (مگر نه این که بنیادش مبارزه با هر نوع محدودیت و سرکوب است؟) از کودک چند ساله تا سالمند صد و چند ساله می‌توانند آثار خود و دیگران را به این کتابخانه عرضه کنند. قفسه‌های این کتابخانه هرگز خاک نمی‌گیرند و کتابی را که در قفسه به آن جا می‌دهند باید آرام باشد و از خود شلوغ بازی در نیاورد. در این کتابخانه از نظام طبقه‌بندی معمول کتابداری (مثلاً دیوئی) خبری نیست و خود نویسنده رده‌بندی کتابش را مشخص می‌کند. کتاب‌ها حتماً نباید حروفچینی یا تایپ شده باشند. نسخه دست‌نویست هم می‌پذیرند. فقط صاحب اثر باید آن را با جلد آبی سیر صحافی کند. طبیعی است که حتی این کتابخانه رویایی نیز با مشکل جا روبه رو شود. برای همین هر از گاه کتاب‌هایی را که سنشان زیاد شده به غارهای کالیفرنیا شمالی می‌برند. این‌جا حکم انبار کتاب را دارد، چیزی شبیه بایگانی راكد. البته علاقه‌مندان به این کتاب‌ها دسترسی دارند. این‌جا جابه‌جایی وجود دارد، اما وجین‌کردن هرگز. هیچ اثری کنار گذاشته و یا نابود نمی‌شود. همیشه هست. کتابخانه براتیگان ضد فراموشی و دشمن شماره یک اضطراب انتشار است. حذف، ویرایش و سانسور معنا ندارد.

اثری که منتشر شود بال در می‌آورد و سرانجام به دست مشتاقانش می‌رسد. این قانون انتشار است. سقط جنین براتیگان هم از این قاعده مستثنی نبود (گرچه در ابتدا انتشارش با مشکلاتی همراه بود). از یک کتابفروشی دست دوم فروشی سر در آورد. آن قدر ماند تا چشم خواننده مشتاقی به آن افتاد. «نامه» به دست گیرنده واقعی‌اش رسید. با زبان بی‌زبانی می‌گفت مرا بخوان. خریدار آن تاد لاک‌وود بود. مردی چهل و دو ساله (اکنون پنجاه و سه ساله)، به قول خودش هیپی سابق، بلند قد، عینکی، چشم‌ها آبی و موها بلند تاروی شانه، شوخ طبع و بذله‌گو. نسخه دوم براتیگان. منهای سیل.

لاک‌وود از دوران دانشجویی با آثار براتیگان آشنا شده بود. می‌گوید: «سال دوم دانشکده دوستی کتاب شعری را از او به من داد. از آن خوشم آمد. اما سقط جنین چیز دیگری بود. آن را سال ۱۹۷۵ خریدم. تکانه داد. یک نفس خواندمش و آن را در کتابخانه‌ام گذاشتم. سالی یک بار می‌روم سراغش و آن را دوباره می‌خوانم. شده کار هر ساله‌ام. کتابخانه براتیگان برایم خیلی جالب بود چون دیگر کتاب بدون خواننده و معطل نمی‌ماند. این که نویسنده احساس کند کتابش جایی هست و مردم می‌توانند آن را بخوانند حس خوبی است. خواننده شدن لذت‌بخش است. به خود گفتم هی، چه می‌شد اگر کسی چنین کتابخانه‌ای می‌ساخت. چند سال بعد از خود پرسیدم پس چرا کسی دست به کار نمی‌شود؟ از این هم ده سالی گذشت تا بالاخره در دل گفتم: خب، چرا خودت کار را شروع نمی‌کنی؟»

تخیل درخشان براتیگان تأثیر خود را گذاشته بود. لاک‌وود تصمیم گرفت بانی این کار شود. قدم اول تشکیل هیئت امنای کتابخانه بود. با همه کسانی که ممکن بود از طرح تشکیل آن استقبال کنند صحبت کرد؛ با رفقای سابق، بازماندگان نسل بیت، زن‌بودیست‌ها، نویسندگان به اصطلاح ضد امپریالیست، با همه کسانی که به نوعی با فرهنگ غالب امریکایی مرزبندی دارند. یکی از این‌ها کورت ونه‌گوت، نویسنده امریکایی، بود. خودش که حاضر نشد با لاک‌وود صحبت کند و کارگزارش فقط به او غش‌غش خندید (یعنی که عجب دیوانه بامزه‌ای هستی). گاری ترودوی نویسنده هم به او گفت: «چرا فکر می‌کنی کسی باید ساعت‌ها وقتش را در میان آثار منتشر نشده تلف کند به این امید که شاید مطلب دندان‌گیری پیدا کند؟ نه، جانم از فکرش بیا بیرون». در پایان هم به او نصیحت کرد «نکنه خُل شوی کار فعلیت را از دست بدهی. بجسب به زندگیت».^۶

گرچه لاک‌وود «خُل نشد شغلش» را از دست بدهد (او یک استودیوی ضبط موسیقی دارد) اما فقط هم نچسبید به زندگیش و سرانجام ده نفر حاضر شدند عضویت در هیئت امنای کتابخانه را بپذیرند؛ کسانی که در میان آن‌ها افرادی چون رابرت کریلی شاعر و توماس مک‌گوین داستان‌نویس وجود دارد. کتابخانه تخیلی براتیگان را (در سقط جنین) میلیونری ناشناس تأمین مالی می‌کرد اما این‌جا، در واقعیت، کدام سرمایه‌داری بود که حاضر شود پولش را برای کتابخانه‌ای خرج کند که در آن فقط کتاب‌هایی هست که هیچ ناشری حاضر نشده آن‌ها را چاپ کند؟ واضح است که چنین موجود زیبایی وجود نداشت و بعید هم هست در آینده در این دنیا پیدایش شود. اما بودند معدودی عاشقان ادبیات که از تشکیل این کتابخانه خیال‌انگیز حمایت کردند. بودجه اولیه کتابخانه از کمک‌های مالی همین افراد تأمین شد. سرانجام در روز بیست و یکم آوریل ۱۹۹۰ کتابخانه افتتاح شد. لاک‌وود گفت کارشان را با هفت کتاب آغاز کردند و امروز سیصد و بیست و پنج کتاب دارند (همه آثار منتشر نشده). اسم کتابخانه را به یاد نویسنده فقیر امریکایی کتابخانه براتیگان گذاشتند. این‌جا هم مثل آن کتابخانه تخیلی هیچ محدودیتی در کار نیست. فقط کتاب باید قبلاً منتشر نشده باشد (اگر بعداً ناشر پیدا کرد مشکلی نیست، می‌تواند کتابش را چاپ کند). لاک‌وود ابتدای اتاق اجاره‌کرد در شهر برلینگتون ورمانت (در شمال شرقی امریکا، درست جایی بالای نقشه این کشور) در یک مؤسسه ماساژ درمانی. اما با بودجه آن‌ها فقط به سختی می‌شد پول آب و برق و کرایه محل را تأمین کرد. بعد مسئولان کتابخانه آزاد فلنچر پذیرفتند طبقه دوم کتابخانه‌شان را در اختیار لاک‌وود بگذارند. یعنی جایی که امروز هستند. گرچه اخیراً گفته‌اند باید این‌جا را خالی کنند زیرا اسکان‌شان موقت بوده. آن‌ها هم مثل همتای داستانی‌شان باید دائم تغییر مکان بدهند. لاک‌وود گفته خیلی دلش می‌خواهد کتابخانه را به سانفرانسیسکو منتقل کند، به جایی در نزدیکی همان کتابخانه داستانی براتیگان.^۷

کتابخانه براتیگان همچنان با مدیریت لاک‌وود در همان طبقه

یا این کتاب: *اینشتین طاس بازی نمی‌کند* رمانی دربارهٔ یک استاد دانشگاه ام. آی. تی که بی‌خانمان می‌شود. حتماً کنایه از این که حتی زندگی یک استاد دانشگاه هم چندان ثبات ندارد و بنیادش چنان سست است که هر آن ممکن است فروریزد و او نیز به آوارگان بپیوندد.

ظاهراً اولین‌ها و آخرین‌ها بهتر در ذهن می‌مانند. لاک وود خوب یادش است اسم اولین کتاب کتابخانه چه بود: *نامه‌هایی به سردبیر* نوشتهٔ یک وکیل مرفقی (که اسمش را لاک وود ظاهراً فراموش کرده) که رفته است در جلد یک سبک مغز دست راستی جنگ طلب امریکایی و نامه‌هایی در دفاع از لشکرکشی امریکا می‌نویسد و خوانندگان هم جواب‌های بامزه‌ای به او می‌دهند.

شاید کسی از خوانندگان بخواهد با کتابخانهٔ براتیگان تماس بگیرد تا کتاب منتشر نشده‌اش را به آن‌ها بسپارد. این‌جا برخلاف کتابخانهٔ داستانی، نسخهٔ دست‌نوشته را نمی‌پذیرند (می‌گویند این محدودیت نیست زیرا دستخط همهٔ آدم‌ها خوانا نیست). پس کتاب را حتماً باید تایپ شده بفرستید. در ضمن هزینهٔ صحافی یک کتاب سیصد صفحه‌ای پنجاه دلار است. اگر واقعاً پرداخت این هزینه برای نویسنده‌ای مقدور نبود این مبلغ را از «بودجهٔ مخصوص» می‌پردازند. کتابخانه در حال حاضر سیصد عضو دارد (هر کس با پرداخت دو دلار می‌تواند عضو شود). این هم نشانی پستی‌اش، شاید خواستید نامه‌ای بنویسید (این نشانی تا سال ۲۰۰۶ معتبر بوده، بعد از آن را بنده اطلاع ندارم. در ضمن تا آن‌جا که می‌دانم این کتابخانه وب سایت و ای‌میل ندارد زیرا «بیت‌های سابق» با فن‌آوری‌های جدید و فامیل‌های وابستهٔ آن‌ها اصلاً میانه‌ای ندارند):

The Brautigan Library
P.O.Box 521
Burlington, Vermont, 05402,U.S.A

۱. علیرضا طاهری عراقی، «یادداشت مترجم»، *اتوبوس پیر و داستان‌های دیگر*، (تهران: نشر مرکز)، ص ۳.
۲. «یادداشت ناشر»، *صید قزل‌آلا در امریکا*، ترجمهٔ هوشیار انصاری‌فر، (تهران: نشر نی، ۱۳۸۵)، ص ۵.
۳. حرف‌های این کارآگاه خصوصی به نقل از:

UPI News. Dateline: Bolinas, CA, 27 October, 1984.

4. *The Abortion: An historical romance*, 1966.

۵. حرف‌های لاک وود به نقل از:

Kevin O'Kelly, "Unusual library may get new chapter", *The Boston Globe*, (Sep. 27, 2004).

6. Christian Chapman, "A Library for world's nobodies" *International Herald Tribune*, (Sep. 25, 1992).

۷. حرف‌های نقل به مضمون لاک وود از دو منبع پیش گفتهٔ *Unusual Library* و *A Library for World's... and Library* برگرفته شده است.

۸. *صید قزل‌آلا در امریکا*، ص ۱۸۰.

دوم کتابخانهٔ فلنچر دایر است. کتابخانه کتاب امانت نمی‌دهد و مراجعان می‌توانند کتاب‌ها را در قرائت‌خانه بخوانند. این‌جا برخلاف همتای داستانی‌اش همیشه باز نیست و از ساعت یازده صبح تا پنج عصر دایر است. کتابداران آن، که تعدادشان به صد داوطلب می‌رسد، افتخاری کار می‌کنند. در قرائت‌خانه که هیچ کدام از سندلی‌ها مثل هم نیست. ویتزینی هست حاوی همهٔ کتاب‌های براتیگان و همچنین بعضی از اشیاء بازمانده از این نویسندهٔ بزرگ، مثل عینک، کلاه تگزاسی، ماشین تحریر و خرده‌ریزهای دیگر. در کتابخانهٔ براتیگان طرفه‌های دیدنی زیاد است. مثلاً قفسه‌ای هست که آن را مثل این دستگاه‌هایی ساخته‌اند که وقتی سکه در آن بیندازید سیگار، شیرینی یا نوشابه بیرون می‌آید. اما این‌جا به جای این‌ها با انداختن یک سکهٔ پنجاه سنتی و فشار دادن تکمهٔ دستگاه (و یا کشیدن دستهٔ آن) کتاب شعری بیرون می‌پرد. آماده برای آن‌که خوانده شود.

رسم خوبی در کتابخانهٔ براتیگان جاری است که کتابدار در دفتری ثبت می‌کند در شیف‌تاش چه گذشت. چند نفر مراجعه کردند و احياناً چه اتفاق‌های جالبی افتاد. لاک وود در این دفتر نوشته است که روزی سروکلهٔ یک گردشگر فرانسوی پیدا شد. آدم واقعاً جالبی بود. پا شده بود از پاریس آمده بود امریکا تا همهٔ جاهایی را سیاحت کند که براتیگان در *صید قزل‌آلا در امریکا* از آن‌ها صحبت کرده و حالا رسیده بود به کتابخانهٔ براتیگان «او را که دیدم همهٔ خستگی‌ام از تنم رفت».

کتابخانهٔ براتیگان (که به گفتهٔ لاک وود در آن از نوجوان سیزده ساله تا سالمند ۹۲ ساله کتاب وجود دارد)، مثل همتای خیالی‌اش، طبقه‌بندی مخصوص به خود را دارد. کتاب‌ها را به شیوهٔ «مایونزی» رده‌بندی می‌کنند. حتماً یادتان هست که براتیگان *صید قزل‌آلا* را با کلمهٔ مایونز به پایان برد («یک نیاز انسانی همیشه در من بوده به نوشتن کتابی که به واژهٔ مایونز ختم شود»^۸). لاک وود نه تنها اسم نظام طبقه‌بندی کتابخانه را مایونزی گذاشت، از شیشه‌های مایونز برای کتاب گیر استفاده کرد (یک بار که یکی از این کتاب‌گیرها از بالای قفسه پایین افتاد و نزدیک بود مراجع بینوایی را ناکار کند همهٔ آن‌ها را جمع کردند). نظام مایونزی شامل این رده‌هاست: عشق، جنگ و صلح، طنز، خانواده، ماجرا، زندگی خیابانی، دنیای طبیعی، وضعیت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دنیای آینده، شعر، معنای زندگی، سایر موضوع‌ها!

در کتابخانهٔ براتیگان کتاب‌های خواندنی کم نیست؛ آثاری که به دلایل گوناگون نتوانستند منتشر شوند. نوشته‌هایی مانند *زندگینامهٔ خودنوشت هیچ‌کس*، که به هیچ‌کس‌های امریکا و کانادا تقدیم شده. اترلی موری نویسندهٔ این کتاب نوشته‌اش را به چهل ناشر عرضه کرد و گرچه بعضی‌شان از آن «خوششان» آمد، کسی حاضر نشد آن را چاپ کند. کتاب گرچه تحقیر شد اما معطل نماند و امروز سرفراز و خوشحال در کتابخانهٔ براتیگان زندگی می‌کند. این رمانی در قالب زندگینامهٔ خودنوشت است. شرح احوال زنی در دوران رکود اقتصادی ۱۹۳۰ که فروشندهٔ لوازم آرایش است، ساندویچ‌پیز می‌خورد و پالتوهای خز مردگان را می‌پوشد.